

درباره زندگی رفیق شهید، محمد رضا قنبرپور



رفیق محمد رضا قنبرپور در روز ۲۳ آذرماه ۱۳۳۴ در خانواده ای کارگری چشم به جهان گشود. پدرش اوستا محمود تازه دوران تبعید خود را در جزیره خارک سپری کرده و با خانواده اش ساکن منطقه کارگرنشین ایستگاه ۳ شاه آباد شده بود. محمدرضا دوران دبستان را در مدرسه گلشن در محله لام سی (جنب رختشوی خانه شرکت نفت) گذراند. سپس برای کلاس هفتم به مدرسه رازی رفت و سیکل دوم را در رشته ریاضی ادامه داد. دوستانش او را "بزرگ مرد کوچک" صدا می کردند. با قد کوتاهش اما دلی بزرگ داشت و با دوستانش بی اندازه صمیمی بود. پدرش اوستا محمود بعد از بازخرید شدن از شرکت نفت، مغازه پنچرگیری اتومبیل باز کرد.

محمدرضا تابستان ها بعد از مدرسه در مغازه پدر کار می کرد. همیشه ورزش استقامتی می کرد، می گفت باید قوی شد. در رفاقت با دوستانش زبانزد بود. راستگو و هوشیار بود و در خرید کتاب امساک نمی کرد. با این که درآمد هفتگی محدودی داشت اما از کمک به دوستانش و تقسیم دارایی اش با آنها ابائی نداشت. هر چند کشتی گیر نبود اما زمانی که با دوستان دورهم جمع می شدند، فنون کشتی را آموزش می داد. سینما را دوست داشت ولی هر فیلمی را نمی دید. به کبوتر علاقمند بود و شاید آزادی را در پرواز کبوتران می دید، می دانست طوقی و دم سیاه چیست. هیچ وقت بروز نداد که از عشق مطلع است ولی در دلش می شد عشق را دید. عشق به آینده، به آزادی، چرا که او در واقع معلم عاشقی بود که درس آزادگی می داد. برادر بزرگش احمد رضا را که در دزفول کار می کرد را خیلی دوست داشت و با توجه به اعتقادات مارکسیستی او، از وی تاثیر گرفته بود.

یکی از شادی های زندگی رفیق محمد رضا، سفر به دزفول و تجدید دیدار با برادر بزرگ و فراگیری از وی بود. با توجه به جو سیاسی خانواده و بویژه آگاهی و گرایشات سیاسی برادر بزرگش از همان نوجوانی، رفیق محمد رضا از آجان و پاسبان و مامور امنیه ترسی نداشت و دل خوش دیدن آنان هم نبود؛ در همان جوانی صدای رادیو عراق که اخبار و گزارشات سازمان های انقلابی را پخش می کرد را گوش می داد و گفتار آزادی خواهان را به بحث و نقد می کشاند. کلاس یازده رشته ریاضی را تمام کرد که شور و شوق با برادرش رضا بودن او را به دزفول کشاند. برای اتمام تحصیلات متوسطه به کلاس شبانه در دزفول رفت و روزها در شرکت آمریکایی "راه پل" که در هفت تپه ناظر نیشکر هفت تپه بود، مشغول به کار شد. برای رفت و آمدهایش یک موتور "وسپای" خرید. تازه صاحب موتور سیکلت شده بود اما هر وقت برای خرید می رفت حتماً دوستان خود را نیز از سواری آن بی بهره

نمی گذاشت. موتور وسپای به وی امکان می داد تا غروب بعد از کلاس شبانه سریع تر نزد برادرش رضا برود. در همین ارتباط بود که آگاهی های سیاسی اش ارتقا یافته و راه و رسم مبارزه چریکی را آموخت و برای پیوستن به چریکهای فدائی خلق آماده شد. آخرین بهار زندگی رفیق محمد رضا فراموش ناشدنی است. وی در ۱۲ فروردین ۱۳۵۵ با دلی آرام از خانواده خداحافظی نمود و در ژیان برادرش رضا عازم دزفول شد، شاید هم در درون خود می دانست که این ممکن است آخرین دیدار وی با خانواده باشد؛ چون درست در غروب همان روز هنگام آخرین بار در کنار خانواده بودن به خانواده خود گفته بود یا دیگر برنمی گردیم یا اگر برگشتیم آزادی را به همراه داریم. او همان غروب به دزفول رفت و ۲۶ اردیبهشت ماه سال ۵۵ یعنی ۱۸ روز بعد از رفتنش خبر رفتن ابدیش از تلویزیون اعلام شد.

متن خبر چنین بود: تعدادی تروریست در خانه تیمی کوی کن پس از درگیری کشته شدند. باورش سخت بود؛ اما همین چریک ها و رزمندگان آزادی بودند که جان برکف به نبرد با رژیم وابسته به امپریالیسم شاه رفتند و جان خود را وثیقه آزادی مردم خود نمودند. گرچه مبارزه آنها به سرنگونی دیکتاتوری پهلوی انجامید و بهار آزادی اعلام شد، اما با روی کار آمدن جمهوری اسلامی بار دیگر روشن شد که تا کارگران و زحمتکشانشان نتوانند نظام سرمایه داری حاکم بر کشور را از ریشه براندازند آزادی دست نیافتنی و راه پر از فراز و نشیب رسیدن به آزادی پر رهرو خواهد بود.

یاد رفیق محمد رضا قنبری پور گرامی و راهش پر رهرو باد!